

پس از
مولانا، جلال الدین
 «بلخی»
 جایگاه
حکیم عمر خیام
 «نیشابوری»
 را به جهانیان بشناسانیم

هوشنگ معین زاده

مقدمه :

در سال ۱۳۷۵ چند ماه قبل از انتشار کتاب «خیام و آن دروغ دلاویز!» بر مبنای مطالعات و پژوهش‌هایی که برای شناخت هر چه بیشتر «حکیم عمر خیام» انجام داده بودم، رساله‌ای تهیه کردم با عنوان «نگاهی نو به افکار و اندیشه‌های خیام»، و آنرا به زنده یاد اسماعیل پور والی سپردم که در روزگار نو منتشر کند. هنوز این رساله به چاپ نرسیده بود که کتاب «خیام و آن دروغ دلاویز!» منتشر شد، و اسماعیل پور والی این نوشته را با مقدمه کوتاهی در معرفی کتاب «خیام و آن دروغ دلاویز!» در شماره مسلسل ۱۸۵ روزگار نو چاپ کرد.

من در این رساله، ضمن بررسی اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زمان خیام و افکار و اندیشه‌های او، پیام کوتاهی نیز به شرح زیر به هم میهنانمان داده بودم:

«فکر می‌کنم زمان آن فرا رسیده است که پیران قوم و فرزندان ایران با دیدی نو، افکار و اندیشه‌های خیام را باز بینی کنند، او را به گونه‌ای که بوده است، از نو بشناسند و به مردم ایران و جهان بشناسانند».

واقعیت اینست که من این پیام را زمانی به هم میهنانمان عرضه کردم که با شادی تمام شاهد تلاش‌های صمیمانه بسیاری از ایرانیان خارج از کشور برای شناساندن فرهنگ و ادب ایران به جهانیان بودم. فرزاندانی که می‌کوشیدند از یک طرف به گوش مردمان کشورهایی که

میزبانشان بودند برسانند که آنان از بد حادثه به کشورهای دیگر پناه آورده اند. از سوی دیگر می خواستند به مردم جهان نشان دهند که آنها از سرزمینی آمده اند که چند هزار سال پیشینه فرهنگی دارد و پدرانسان از نخستین مشعلداران تمدن بشری بودند.

این فرزندگان جان به در برده از سیطره حکومت جهل و جنون قرون وسطایی (آخوندها)، هر یک گوشه هایی از پرده هایی که بر سیمای فرهنگ ایران کشیده شده است، بالا میزدند و چهره های تابناک سرفرازان سرزمین خود را به با غرور و سربلندی به جهانیان عرضه می کردند. تا این مردمان نپندارند که آنها نیز مانند بسیاری از مردمان ملل دیگر دل از سر زمین نیاکان خود بر کنده و به دنبال رفاه و آسایش و بهره مندی از مزایای تمدن و فرهنگ دیگران آمده اند..

از نمونه های بسیار ارزنده این تلاش ها، کوششی بود برای بهتر شناساندن «مولانا جلال الدین بلخی» که امروزه به همت همین هموطنان فرهیخته ما جایگاه ویژه ای در جهان پیدا کرده است. جایگاهی که به حق شایسته این عارف و شاعر نامدار ماست.

قصد من از آن پیام، این بود که اینگونه تلاش های ارزنده را رها نکنیم و بکوشیم بزرگان دیگر سرزمینمان، مانند «حکیم عمر خیام» را نیز به جهانیان بشناسانیم، و این حکیم بی همتا را نیز در جایگاهی که در شأن و منزلت اوست بنشانیم. و سپس به دنبال شناساندن سایر مفاخر علمی و فرهنگی خود بپردازیم.

اگر چه هم میهنانمان آنطور که برای عارف و شاعر بزرگ ما «مولانا» همت به خرج دادند، در باره حکیم عمر خیام، این دانشمند و اندیشمند بزرگوار چندان کار اساسی انجام ندادند، با این حال من به سهم خود و به قدر بضاعت اندکم، کوشیده ام و هنوز هم می کوشم تا در تاریکی های گذشته هر نکته تازه ای در باره این حکیم بلند پایه می یابم، به دست اهل نظر بسپارم. با این امید که شاید این تلاش های اندک، قدمی باشد برای شناخت بیشتر این حکیم گرانقدر و جایگاه رفیع او.

در راستای همین تلاشها، پس از کتاب «خیام و آن دروغ دلاویز!» که با تکیه بر زمینه های فلسفی رباعیات خیام تهیه دیده بودم، در کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»، نیز وقتی همراه با نماد عقل (شیطان)، گذرم در سرزمین روشنایی (آنسوی سراب) به مجلس این حکیم بزرگوار می افتد، از زبان او به نکاتی اشاره می کنم که تا کنون توجه چندانی بدانها نشده است. از جمله اینکه می گوید :

«ما با همان رباعیات معدود، جوهر اندیشه های فلسفی خود را مطرح کرده ایم، و چنین بود که بعد از ما این رباعیات، مکتب خاص فلسفی خود را پیدا کرد، تا جایی که نسلهای بعد از ما بی آنکه حتی توجه داشته باشند که پا به عرصه فلسفه گذاشته اند، این رباعیات را زیر بنای فکر و اندیشه خود قرار دادند...»

و اضافه می کند که :

- «اهمیت یک فیلسوف و ارزش دستگاه فلسفی او منوط به آنست که دیگران در باره اش بیاندیشند و حاصل اندیشه های خود را عرضه کنند. این همانست که قرن‌ها با رباعیاتی که ما سروده ایم انجام می شود... و، در پایان نیز می افزاید :

- «شاید پایگاه ما در حوزه فلسفه به جایگاه استادمان شیخ الرئیس و دیگران نرسد، اما این نکته را نادیده نگیرید که ما فلسفه را بی آنکه نامی از آن برده باشیم در قالب شعر (رباعیات) به میان مردم برده ایم.»

واقعیت اینست که خیام همانگونه که از زبان او گفته می شود، در حدود نه سده پیش با رندی خاص، اندیشه فلسفی خود را در قالب رباعیات تا پائین ترین قشرهای جامعه ما پراکنده و مردم را نسبت به مقولات نقلی حاکم بر جامعه به شک و تردید و تفکر فلسفی واداشته است. کار ارزشمندی که کمتر فیلسوفی به آن دست یازیده است.

سکوت مرموز و طولانی در باره اندیشه های فلسفی خیام تا یک قرن اخیر، خود نمایانگر ترس دکانداران دینی (شریعتمداران) از تأثیر مثبت افکار و اندیشه های خیام در میان قشرهای مختلف مردم بود.

اگر فیتز جرال در غرب و بزرگانی مانند صادق هدایت و ذکاء الملک فروغی و علی دشتی در ایران، به زنده کردن نام خیام نمی پرداختند، چه بسا همین شهرتی که این حکیم پیدا کرده است نیز به دست نمی آمد. و او نیز تنها به عنوان یک ریاضیدان و منجم «عرب» و در بهترین شرایط «اسلامی» در گرد و خاک زمانه پنهان میماند.

در اینجا، من بار دیگر و این بار به جای نسل کهنسال ایرانی که بسیاری از آنها دانش و معرفت لازم و کافی برای بازبینی افکار و اندیشه های خیام را دارند، از جوانان پژوهشگر ایرانی می خواهم که با امکانات فراوانی که هم اکنون در عرصه تحقیق و پژوهش در دسترس جویندگان قرار دارد، بکوشند و این حکیم گرانقدرمان را چنانکه بوده بشناسند و به دیگران و بویژه به جهانیان بشناسانند.

به منظور آگاهی از تلاشهای اندکی که من برای شناخت و شناساندن خیام انجام داده ام، رساله «نگاهی نو به افکار و اندیشه های خیام» و بخشی از کتاب «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد» که اختصاص به مجلس خیام و سخنان او دارد، ارمغان دوستداران این حکیم فرزانه می دارم، تا سر آغازی باشد برای پژوهش پژوهشگران عزیز ایرانی و نقطه حرکتی برای شناساندن فرهنگ سالاران سر فراز ایرانی به جهانیان.

نگاهی نو به افکار و اندیشه های خیام

نهمصد سال پیش در اوج ترکتازی ترکان مسلمان و میدان داری توأم با تعصب و خشونت بی حد محدثان و فقیهان، در یکی از مراکز عالم پرور سر زمین ما بذر مکتب و فلسفه ای افشانده شد که با تمام گستردگی و کثرت پیروانش، هیچگاه به نام یک مکتب فلسفی خاص خوانده نشد و در قالب هیچ یک از سیستم های شناخته شده فلسفی نیز ثبت نگردید. سخن از مکتب خیام است و فلسفه ای که او از پایه گذاران آن بود.

از آغاز نفوذ اسلام در ایران، مردم این سرزمین مبارزات دامنه دار خود را در ابعاد گوناگون و در زمینه های مختلف بر ضد اعراب و آئین تحمیلی آنان آغاز کردند. از جمله اینکه، از دل اسلام صدها فرقه و مکتب و مذهب بیرون کشیدند که تعدادی از آنها هنوز هم با سخت جانی ادامه حیات می دهند. فرق و مکاتب و مذاهبی نظیر؛ خوارج، قدریه، معتزله، زیدیه، کیسانیه، جبریه، اشعریه، مرجئه، ضارویه، کرامیه، باقریه، باطنیه، جعفریه، موسویه، شیطانیه، حازمیه، نظامیه، وهابیه، علویه، شعوبیه، اسماعیلیه، صوفیه، شیعی، سنی و... غیره از آن جمله اند. در میان این فرق و مکاتب، دو مکتب عمده اهل تقیه، یعنی اسماعیلیه (باطنیه) و تصوف از مکاتبی بودند که در باطن مخالف اسلام بودند، اما در ظاهر با پذیرش احکام دینی آنان، خود را از زمره مسلمانان قلمداد می کردند تا با این تمهید بتوانند فضائی برای تنفس به دست آورند. دو مکتب دیگر، زندقه (مانوی و مزدکی) و خیامی، گاهی به صورت علنی و زمانی به گونه پنهانی افکار و اندیشه های خود را عنوان می کردند.

از عجایب روزگار، اینکه، این چهار مکتب یاد شده دارای ویژگی های مشترکی نیز بودند. در مکتب تقیه، اسماعیلیه و تصوف، اولی به خشونت و مبارزه مسلحانه متوسل شد و در میدانهای نبرد به زور آزمائی پرداخت و سرانجام در برابر سیل خروشان و وحشیانه مغول تاب نیاورد و از صحنه بیرون رفت. در حالیکه دومی چون به ظاهر گوشه عزلت گرفته، به خانقاه پناه برده و قناعت و زهد و بی نیازی و ... پیشه خود کرده بود، همچنان زنده و ماندگار ماند.

دو مکتب دیگر نیز، چنین بودند، اولی زندقه، به خشونت و جنگ و جدال افتاد و از میان رفت، اما پیروان مکتب خیام، رو به میخانه آوردند و در سایه پیر مغان، به جام شراب و مجلس ساز و آواز و دست افشانی و پا کوبی پناه بردند و پایدار ماندند و بدین گونه زندقه مثل اسماعیلیه از میان رفت اما مکتب و اندیشه خیامی همچون تصوف تا امروز زنده و برقرار مانده است.

- مکتب نخستین یعنی اسماعیلیه، در ابتدا با توسل به فاطمیون مصر (که خود آنها نیز پرداخته ایرانیان بودند)، به بهانه پیروی از مکتب هفت امامی (محمد پسر اسماعیل، پسر جعفر صادق)، به تبلیغ خلفای فاطمی پرداختند. اما به محض اینکه قدرت یافتند، راه خود را از آنان جدا ساخته و «خود کردند، آنچه کردند».

پیروان این مکتب، اگر چه به ظاهر احکام اسلام را رعایت می کردند، ولی در باطن و در جمع احباب و اصحاب مومن خویش به هیچ یک از اصول اسلام پای بند نبودند. تا اینکه، «علی ذکره السلام» سومین پیشوای روشن ضمیر و حقیقت بین این مکتب با شجاعت و شهامت بی نظیری خود را امام زمان نامید و پرده ها را کنار زد و گفت :

- «به اقتضای عقل شریف مکلفم، اذعان کنم که عالم قدیم است و زمان نامتناهی، بهشت و دوزخ یک امر خیالی و موهوم است... امروز، من تکالیف شرعیه را در خصوص حقوق الله به طور کلی از گردن شما ساقط کردم. پس از این آزاد هستید و از اوامر و نواهی در خصوص حقوق الله بالمره فارغ بالید. علم تحصیل کنید و نیکوکار شوید و از نعمات دنیوییه در حیات پنج روزه خود بهره یابید... به خیالات فاسد و عقاید ابلهانه خود را مقید مکنید.. جماعت طایفه اناث را در حبس و حجاب نگاه داشتن را ظلم توصیف کرد و زیاده از یک زن گرفتن را غدغن نمود». او بدین وسیله ماهیت واقعی مذهب اسماعیلیه را آشکار کرد.

مکتب زندقه، چه خرم دینان و چه سپید جامگان، و چه سایر فرقه ها، تکلیفشان از اول معلوم بود. اینان پیروان ادیان ایران باستان، به خصوص مکتب مانی و مزدک بودند و هدفشان بیرون راندن اعراب و آئین اسلام از سرزمین ایران بود. از اینرو، گاهی بدون ترس و واهمه و زمانی به دستاویز تقیه، کیش و آئین خود را آشکار می کردند، و نیز با تکیه بر افتخارات گذشته میهن خود در میدانهای نبرد به رویارویی با غارتگران عرب می رفتند..

پیروان مکتب تصوف، با آویختن به فلسفه وحدت وجود، عملاً و علناً از اصول دین اسلام «توحید» بیرون رفتند، و از جرگه مسلمانان خارج شده و از دید آنان لامذهب به شمار آمدند. زیرا، هنگامی که مکتبی منکر یگانگی خدا و منکر صفات وی می شود، چنین مکتبی در ردیف مکاتبی محسوب می شوند که از دین اسلام خارج اند.

راه تصوف، به عقیده همه آنها، درک و بینش فلسفی دارند، از ادیان توحیدی جداست. همه آن حکایتیهایی که متصوفه برای تبریئه خود عنوان می کنند، و شاخه ها و شعبه های گوناگونی همچون تصوف اسلامی، تصوف شیعه و تصوف سنی و غیره که به وجود آورده اند، همه بهانه هائی برای سرپوش نهادن بر ماهیت اصلی این مکتب و فلسفه است.

پایه گذاران تصوف به جهت حفظ و بقای مکتب خود تا آنجا در خدعه کردن و تقیه نمودن پیش رفتند که بعضی فرقه های، سلسله خود را به پیغمبر اسلام و بعضی دیگر به عمر و ابوبکر و علی و غیره منتسب کردند. فرقه هایی نیز برای فریب شیعیان، به جعلیانی دست زدند

که با هیچ معیاری قابل پذیرش نمی باشد. آنها بی توجه به واقعیت های مسلم، امام محمد باقر و امام جعفر صادق و اما رضا را از اقطاب دراویش به شمار آورده اند، و به جعلیاتی از قبیل داستان اوّیس قرنی و خرقه گرفتنش از علی، یا بایزید بسطامی و تلمذ او در محضر جعفر صادق و معروف کرخی و مسلمان شدنش به دست علی ابن موسی (رضا) و غیره دست زده اند، تا فرقه های خود را گزند متشرعین نجات دهند.

حال اگر کسی از آنان بپرسد: درویش! مگر نه اینکه بنیاد تصوف، بر زهد و فقر و قناعت و ریاضت و امثال آن نهاده شده است؟ پس امام جعفر صادق با آن زندگی پر تجمل، آن لباس ابریشمین و پالتو پوست گرانقیمت خز پوشیدن، و آن هدایای بی حد و حساب و کنیزکان زیبارو که مکرراً از خلفای عباسی همچون سفاح و منصور دوانقی دریافت می کرد کجا؟! و قطب و مرشد و پیر تصوف بودنش کجا؟!

اگر جعفر بن محمد صادق، پیر و مرشد و قطب دراویش می بود، اولاً مسلمانی او مورد شک و تردید قرار می گرفت، زیرا اصل بنیادی فلسفه تصوف بر وحدت وجود بنا نهاده شده و این مسئله از دید شریعت اسلام (توحید) کفر محض است. ثانیاً در چنین صورتی معلوم می شود داستان آن فقر و قناعت و بی نیازی که اقطاب تصوف اینهمه به آن می نازیدند و فخر می فروختند، مانند داستان فقر و قناعت و بی نیازی جعفر ابن محمد صادق بوده است، و بدا به حال چنین تصوفی! البته برای هر انسان هوشمندی روشن است، که این ترفندها صرفاً برای گریختن از چنگ متشرعین متعصب و قشری مسلک بوده است که همواره در پی آزار و اذیت پیروان تصوف بودند. وگرنه محمد باقر و جعفر صادق و علی ابن موسی، چه ربطی به تصوف دارند. به همین گونه گنجاندن شریعت در اصول اولیه سیر و سلوک را نیز باید جز ترفندهای این طایفه گذاشت. زیرا هیچ خردمندی نمی پذیرد که بتوان طریقت و شریعت را در یک قالب ریخت. برای اثبات این گفته، کافی است، فقط این بیت از مولانا را بیاد آوریم، آنجا که می گوید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را پیش خران بگذاشتیم

مگر این گفته از دید اسلام کفر نیست؟ یعنی چه؟ کدام قسمت قرآن سهم تصوف و دراویش و اقطاب آنهاست و کدام قسمت آن سهم خران؟ مگر قرآنی که مطابق گفته پیغمبر اسلام کلیه آیاتش از طرف خدا نازل گردیده است، یک قسمتش مغز بوده و مال آقایان دراویش بیکاره و بی مسئولیت؟ و قسمت دیگرش پوست بوده و مال مردمان خر؟ و یقیناً این مردمان خر کسانی هستند که به دنبال تصوف نرفته اند و به لباس درویشی در نیامده اند و مرید فلان قطب و بهمان پیر نشده اند.

اگر بخواهیم از این گونه نمونه ها عنوان کنیم یا کلمات قصار بعضی از اقطاب آنان مثل، «سبحانی ما اعظم شأنی» بایزید و «انا الحق» حلاج و جز این ها را تفسیر کنیم، خود حکایتی خواهد شد.

و اما مکتب خیام!

این مکتب فلسفی، به دلیل ماهیت خاص خود، مدتها به صورت مخفی به حیات خود ادامه می داد، و از ترس ترکان متعصب و اهل حدیث و فقه، در قرن پنجم هجری، جز اصحاب خرد و احباب یکرنگ، کسی از وجود آن و بنیان گذارش اطلاعی نداشت. با نگاهی به اوضاع و احوال قرن پنجم هجری دلیل مخفی نگاه داشتن این مکتب روشن می گردد.

قرن پنجم هجری در تب دیانت مآبی غوطه می خورد و تفتیش عقاید جان مردمان، به خصوص اهل خرد را به لب آورده بود. هر یک از اصحاب علم و دانش و حکمت از ترس محدثان و فقیهان قشری که رگ خواب ترکان مسلمان نما را در دست داشتند، از ورود به مقولات علمی و فلسفی که با معتقدات تبعیدی قشریون ناسازگاری داشت، تبری می جستند.

چنانچه اندکی بیشتر به اوضاع و احوال این قرن آشنائی پیدا کنیم به دلایل مخفی ماندن این مکتب پی خواهیم برد. زیرا این قرن یکی از تاریکترین و پر حادثه ترین قرون اسلامی به شمار می رود، و در عین حال، دورانی است که گروهی از پرآوازه ترین مردان تاریخ ساز جهان اسلام در آن به سر می بردند. اگر چه از اوایل قرن چهارم دگرگونی های عالم اسلام شروع شد، ولی بیشتر حوادث مهم در قرن پنجم رخ داد، و به قرن ششم کشیده شد. از جمله : - در این قرن، بغداد مرکز خلافت اسلامی در محاصره دو قدرت قوی تر از خود قرار گرفته بود. در غرب فاطمیون مصر و در شرق ترکان سلجوقی. یعنی، ممالک اسلام به سه قسمت مجزا تقسیم شده بود، و اگر امویان اندلس را هم به آن اضافه کنیم، ضعف مرکز خلافت کاملاً آشکار خواهد شد:

- فاطمیون مصر که با تمام نیرو در تضعیف قدرت خلفای بغداد می کوشیدند و ضربات سختی به پیکر فرسوده خاندان عباسی می زدند، خود نیز می رفتند تا به دست صلاح الدین ایوبی کرد نژاد که می بایست با صلیبیون مسیحی دست و پنجه نرم کند، منقرض شود.

- حکومت مقتدر ترکان سلجوقی ایران را وزیر اعظمی (خواجه نظام الملک طوسی) اداره می کرد، که تالی او را در هیچ یک از حکومت های مشابه، چه قبل و چه بعد از آن پیدا نمی کنیم. وزیر اعظمی که در جواب پیغام پادشاه مقتدری همچون ملک شاه سلجوقی که می گوید: - «اگر می خواهی بفرمایم دوات از پیش تو بگیرند.»

با گردنفرازی پاسخ می دهد:

- «دولت آن تاج به این دوات بسته است، هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند.»

وزیر اعظمی که دین و دولت هر دو را به دست کفایت خود دارد، و شوکتی به حکومت سلجوقیان بخشیده است که هیچ یک از حکومت های ترک تا آن زمان به چشم ندیده بودند. - در این هنگام است، که خداوند الموت (حسن صباح) بر صحنه ایران تاخت و تاز می کند

و چنان روزگار را بر دشمنان خود سیاه می سازد که از ترس فدائیان او، آب خوش از گلوئی هیچ قدرتمندی حتی پادشاهان پائین نمی رود.

مرد جسوری که یک روز در حضور فرستادهء ملک شاه که برای رساندن پیغام پادشاه خود نزد خداوند الموت آمده بود، با دو فرمانی که به دو فدائی می دهد «یکی از آنان با خنجر شکم خود را می درد و دیگری خود را از برج قلعه به زیر می افکند، و هر دو می میرند». آنگاه به رسول ملک شاه می گوید، برگرد به پادشاهت بگو :

«من هفتاد و پنج هزار فدائی نظیر این دو دارم که در سرتاسر مُلک ملک شاه پراکنده اند».

یک بار دیگر نیز خنجر زهر آلوده ای را هنگامی که سلطان سنجر جانشین ملک شاه، در خواب بود، در کنار بالش او همراه با این پیام، خداوند الموت بر زمین فرو می کنند :

«آنکس که کارد را اینگونه بر زمین درشت فرو می کند، به سینه نرم سلطان هم تواند نشانند». که معلوم است، چه اثری، در پی داشته و چه ترسی بر دل سنجر نشانده است.

– در گیر و دار این کشمکش ها و زد و خوردهایی است که به فرمان خواجه نظام الملک طوسی پایهء نظامیه ها در نقاط مختلف عالم اسلام گذاشته می شود. در بغداد که مرکز خلافت اسلامی است، بزرگترین مرکز فرهنگی اسلام «نظامیه بغداد» بر پا می شود، و اعجوبه ای بنام «امام محمد حامد غزالی» بزرگترین و قویترین فقیه و متکلم، عالم اسلام، به مقام ریاست این نظامیه تکیه می زند.

امامی که با تکیه بر حمایت خواجه خود، نظام الملک، تیغ قلم را از نیام بر می کشد و گستاخانه به جنگ فلسفه و حکمت می رود، و کتاب «تهافت الفلاسفه» را در رد عقاید حکما و فلاسفه می نویسد، و اهل فلسفه را به خاطر اعتقاد آنان نسبت به «قدیم بودن عالم» و «باور آنان به اینکه خدای تعالی به جزئیات حادث از سوی اشخاص احاطهء علمی ندارد» و نیز «به گناه آنکه معاد جسمانی را باور ندارند»، به تازیانهء شریعت می بندد و به اتهام کفر می کوبد. فتوی صادر می کند و قتل آنان را واجب می شمرد، بی آنکه کسی را یاری آن باشد که پاسخی دهد یا به وی اعتراض کند.

اگر چه دهه ها بعد از مُرگ غزالی و بر چیده شدن بساط حکمت و فلسفه در عالم اسلام، «ابن رشد» اندلسی به نجات فلسفه و حکمت می شتابد، و در رد «تهافت الفلاسفه» غزالی «تهافت التهافت» را می نویسد تا جان تازه ای به حکمت و فلسفه ببخشد. اما تلاش او نیز بی نتیجه می ماند، زیرا فلسفه و حکمت چنان از صحنه زندگی مسلمانان خارج و کفن و دفن شده بود که با دهها «تهافت التهافت» هم زنده شدنی و قابل بازگشت نبود.

– قرن چهارم و پنجم و ششم، قرونی هستند که سخت ترین نوع احتناق و تفتیش عقاید بر عالم اسلام حکمفرما بود، و حکما و فلاسفه شدیدترین آسیب ها و صدمات را از طرف

اهل حدیث و فقه و متشرعین قشری تحمل می کردند. به عنوان نمونه، حدود یک قرن قبل از خیام، حسین بن منصور «حلاج» را به خاطر یک جذبه صوفیانه به دار کشیدند. چند دهه قبل از خیام، ابن سینا از ترس محمود و پسرش مسعود غزنوی از این شهر به آن شهر فرار می کرد و می کوشید تا جان خود را از شرّ این دو سلطان ترک غازی نجات دهد. نیم قرن بعد از خیام نیز دو تن از فاضلترین اندیشمندان و بزرگترین عارفان که یکی از آن دو (شهاب الدین سهروردی، شیخ اشراق) به یقین در زمره افتخارات ایران و جهان است و چنانچه دژخیمان جان او را در جوانی نگرفته بودند، بی شک از متفکران بی نظیر عالم بشریت می شد، و دیگری (عین القضاة همدانی) عارف بزرگ را به تحریک فقها و محدثین به طرز فجیع و ناسزاواری به قتل می رسانند تا پس از آن هیچکس جرات نیابد که برخلاف شریعت مطلبی بنویسد یا سخنی بگوید.

با این اوصاف معلوم است که با وجود جلوه های پر جاذبه ای که مکتب خیام از آن برخوردار بود، چرا این مکتب در کلیت خود به صورت یک سیستم فلسفی در نیامد؟ فلسفه خیام و سیستم فکری او را در کجا باید جستجو کرد؟ آیا به جزآنچه تا به امروز عنوان شده، یعنی غیر از رساله جبر و مقابله و رساله در باب مشکلات اقلیدس و میزان الحکمه در ریاضیات، و رسائل کوتاهی از نوع رساله کون و تکلیف در علم کلیات و تحقیق معنی وجود، یافت نمی شود؟ این نوشتجات بیشتر علمی و فقهی هستند، تا ارائه کننده یک مکتب فلسفی. پس به خاطر کدام نوشته های فلسفی، خیام را حکیم و فیلسوف و تألی پور سینا می دانستند؟ به خصوص اینکه در زمان حیاتش هنوز رباعیات او آشکار نشده بود..

آیا این فکر به ذهن انسان خطور نمی کند که شاید خیام نیز آثار فلسفی داشته است؟ آیا کتاب های فلسفی او نیز از میان برده نشده است؟ همانند بسیاری کتاب های فلسفی دیگری که در طول تاریخ به آتش کشیده شده، یا آنها را به آب شسته و یا زیر خاکها دفن و نابود کرده باشند؟ آیا نوشته های خیام نیز سرنوشتی نظیر کتاب (رد نبوت) امثال محمد بن زکریای رازی، پیدا نکرده است؟

جای هیچ شکی نیست که به صورت علنی مکتب خیام در کشورهای اسلامی هیچگاه بخت مطرح شدن را نداشته است. مکاتبی همچون اسماعیلیه و تصوف می توانستند مدتها در پناه تقیه با محدثین و فقیهان کجدار و مریز رفتار کنند و از این طریق زنده بمانند و نیز با وصل کردن مکتب خود به شریعت تداوم حیات خود را تضمین کنند، و در صورت لزوم همچون فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی، لباس تصوف را به لباس تشیع مبدل کنند، و به مراد خود برسند.

اما مکتب خیام و مکتب زندقه دو مکتبی بودند، که علناً و عملاً با اسلام و مبادی بنیادی آن مخالف بودند، و همانطور که می دانیم، در طول تسلط اعراب بر ایران و نیز در دوران

حکومت مذهبی صفویه و پس از آن همواره تحت تعقیب و مورد آزار و شکنجه قرار می گرفتند یا با مرگ مواجه می شدند.

پژوهشگرانی که در آثار خیام مطالعه کرده اند، همگی معتقدند که از خیام جز تعداد معدودی رباعی که گوهر فکر و چکیده فلسفه اوست، چیز دیگر بجا نمانده است. با اینهمه محدثین و فقها و واعظان قشری، در همه دورانها به هزار و یک بهانه متوسل می شدند تا از انتشار افکار و اندیشه های او در قالب یک مکتب و یک سیستم فلسفی در میان مردم جلوگیری کنند. چرا، برای اینکه خیام بر خلاف امثال پور سینا که با کنایه و راز و رمز گوشه هائی از حقایق را آشکار می کردند، که جز برای گروهی اندک (خواص) قابل درک و فهم نبود، دانش خود را به زبان ساده و صریح، در شعر روانی چون رباعیات به جامعه ارمغان کرده است. چه کسی می تواند بگوید که باید حتماً عالم بود و حکیم بود و حکمت و فلسفه دانست تا معنای این رباعی را فهمید؟ :

گویند که فردوس برین خواهد بود

و آنجا می ناب و حور عین خواهد بود

گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک

چون عاقبت کار چنین خواهد بود

خیام فلسفه اش را به زبان ساده و قابل فهم و درک همگان ارائه کرده است به شکلی که حتی برای انسان های عامی و عادی نیز قابل درک است، و این همان چیزی است که متشرعین کاسبکار و محدثین حدیث فروش و فقیهان ریائی را خوش نمی آمد. کتب امثال زکریای رازی را می شد به قیمت های گزافی خرید و سوزاند و از میان برد، ولی با رباعیات خیام چه می شد کرد؟

رباعیات؛ کتاب نیست! انسان نیست! معبد و نیایشگاه نیست! که بشود سوزاند یا به دار کشید یا آن را ویران ساخت. رباعیات اندیشه است، فلسفه و حکمت است، منطق و برهان است، ایجاد کننده شک و بر انگیزنده تردید است، و مهمتر از اینها، شعر است. نه شعری همچون غزل و قصیده و مثنوی که به خاطر سپردن آنها آسان نباشد، بلکه، شعری کوتاه و روان در قالب رباعی است. یعنی ترانه ای که به حافظه سپردن آن با دو یا سه بار تکرار حتی برای یک انسان بی سواد عامی نیز کار ساده ایست و به راحتی می شود آن را به دیگران منتقل کرد. با شعری اینگونه کوتاه و روان و جذاب چه می باید کرد؟

بیش از صد سال طول کشید تا بذری که خیام افشاند به بار نشیند. یک رباعی بعد از نود سال در کتاب امام فخر رازی پیدا شد. دو رباعی در کتاب مرصاد العباد نجم الدین دایه یافتند. یک رباعی در جهانگشای جوینی و یک رباعی در تاریخ گزیده و یکی در فردوس التواریخ، تا برسیم به دویستمین سال پس از مرگ خیام که سرانجام در مونس الاحرار سیزده

رباعی یک جا از خیام درج می گردد.

اینکه اولین رباعی خیام بعد از نود سال در کتاب امام فخر رازی (التنبیه علی بعض اسرار المودعه فی القرآن العظیم)، ذکر شده، نشان دهنده اینست که در طول نود سال، رباعیات خیام در همه جا پخش بوده، اما کسی جرأت و جسارت انتشار آنها را نیافته بود. بدین گونه که رباعیات خیام فقط دهان به دهان می گشت و همه جا خوانده می شد.

صد سال پس از مرگ خیام دیگر آن اوضاع و احوال پیشین دگرگون شده و وحشت از فقها و واعظان فروکش کرده بود. دوره ترکتازی و بگیر و ببند آنها نیز کمابیش به سر آمده بود. در دوران جدید هیبت و قساوت چنگیز، دیگر به متشرعین قشری مجال نمی داد تا در پی رباعیات خیام به این سو و آن سو بروند و مثل دوره های پیش بازار تکفیر خود را رونق دهند و کسانی را که دم از فلسفه و حکمت می زدند به تهمت کفر و الحاد و زندقه مورد آزار قرار دهند، به دار بکشند یا مثله کنند و یا به آتش بسپارند. زیرا سرکردگان این قوم یا در لاک خود فرو رفته بودند، یا مانند نجم الدین رازی زن و فرزندان خود را بی سرپرست و به امان خدا در میان ویرانگری های خانمانسوز مغول ها رها کرده بودند تا خود جان را به سلامت از این دربار به آن دربار برسانند.

همین نجم الدین رازی است که از آستان خلیفه عباسی به درگاه ملک سلجوقی می رفت تا تنها کتاب خود (مرصاد العباد) را در آن واحد هم به خلیفه و هم به سلطان هدیه کند. در آن دوران بود که آرام آرام، آن دسته از رباعیات خیام که جان سالم از حوادث به در برده و سینه به سینه نقل شده و محفوظ مانده بودند، بیشتر از پیش سر زبان ها افتادند و از همان زمان بود که روز به روز بر تعداد آنها افزوده شد.

در مورد رباعیات خیام تحقیقات زیادی شده است و در آن میان چهار تحقیق محققانه وجود دارد که عبارت اند از پژوهش هایی که صادق هدایت، ذکاء الملک فروغی، علی دشتی و محمد علی بهرامی انجام داده اند. با توجه به این پژوهش ها تعداد رباعیات اصیل خیام را چنین می یابیم:

صادق هدایت، یک صد و چهل و دو (۱۴۲) رباعی، ذکاء الملک فروغی، یک صد و هفتاد و هشت (۱۷۸) رباعی، علی دشتی، هفتاد و چهار (۷۴) رباعی و محمد علی بهرامی یک صد و سی و هشت (۱۳۸) رباعی.

در حالیکه امروزه قریب دو هزار رباعی به نام خیام در کتب مختلف درج است که تعداد زیادی از آنان کاملاً به شیوه رباعیات خیام سروده شده و با رباعیات اصیل خیامی کوس برابری می زنند. ولی اکثر محققین معتقدند که بیش از شصت الی یک صد عدد از این رباعی ها از آن خیام نیستند. البته همین محققین منکر این هم نیستند که به احتمال قوی دهها و شاید هم صدها رباعی اصیل خیام نیز در طی قرون به دست دشمنان او یا به وسیله مردم نا آگاه و یا در

اثر تصادف و اتفاق از میان رفته باشد. با اینحال، از نظر بحثی که ما آغاز کرده ایم، آنچه مهم است، اینست که:

- خیام نیز همچون همه فیلسوفان، فلسفه خاص خود را داشته، ولی شرایط زمانی و مکانی، دوران مناسبی برای نشر افکار و اندیشه های فلسفی او نبود. لذا شرط بلاغ و مصلحت روزگار را در آن دیده بود که افکار و اندیشه های خود را در قالب شعر(رباعی) عرضه کند و آنها را به محارم و احباب و یاران مورد اعتماد خویش بسپارد تا در موقعیت مناسبی، امکان انتشار آن ها فراهم گردد.

این اصل مطلب است و تا آنجائی که قرائن و شواهد نشان می دهند، خیام جزو معدود فیلسوفان ایرانی است که فلسفه خود را بی پرده ارائه داده است. امثال زکریای رازی که در قرن سوم هجری با شهامت و گستاخی افکار فلسفی خود را مطرح می کردند، در جو احتناق قرن چهارم و پنجم هجری پیدا نمی شدند و بخصوص در قرن پنجم هجری شرط عقل حکم می کرد که از ورود به آن بخش از مسائل فلسفی که مغایر با احکام شریعت بودند خودداری گردد. در چنین اوضاع و احوالی، خیام جز آنکه فلسفه خود را به دوستان نزدیک و محارم خاص خود بسپارد چاره ای نداشت. اگر بعد از دویست سال می بینیم که افکار و اندیشه های او آرام آرام نمو می کنند و توسعه می یابند، به واسطه خردمندی پیروان خیام است که مکتب او را در شرایط مناسبی که پیدا شد نشر داده اند.

یکی از شگفتی های روزگار آن است که خیام تنها سراینده ای است که اینهمه رباعی به نام او جعل شده است. در میان صدها شاعر با نام و نشان ایرانی، از هیچکدام از آنها چنین استقبال بی نظیری صورت نگرفته است، آیا این امر نشان دهنده جاذبه مکتب فکری و فلسفی خیام نیست؟

افکار و اندیشه های خیام به عنوان یک مکتب و مشرب فلسفی مورد قبول و پذیرش مردم قرار گرفته است، بدون آن که در شکل و قالب یک سیستم فلسفی عرضه شده باشند. وجود اینهمه رباعی که به خیام نسبت داده شده است، نشان می دهد که اندیشمندان بسیاری از مکتب او پیروی می کرده اند، و چنانچه آن گروه از شیفتگان وی را که ذوق سرودن شعر نداشتند و نیز کسانی را که اشعار مکتوب از آنان بر جای نمانده است در نظر آوریم، طرفداران او در دوران های متمدنی شامل ملیون ها انسان خواهد بود.

ما در اینجا از شاعران نامداری همچون حافظ سخن نمی گوییم که در اشعار خود به استقبال ترانه های خیام رفته است، همچنانکه از سعدی و مولانا و امثال آنها نیز حرفی نمی زنیم. منظور ما کسانی هستند که به تأثیر از ترانه های خیام و اندیشه های وی کوشیده اند تا همچون خیام، افکارشان را در قالب شعر عرضه کنند.

خیام کیست و چه می گوید؟

اکثر کسانی که در افکار و اندیشه های او تحقیق کرده اند، خیام را دهری مذهب دانسته اند. اگر مذهب دهری را مترادف با مسلک طبیعیون بگیریم و معادل با آراء کسانی که به قدیم بودم عالم اعتقاد دارند، بنظر من دهری بودن خیام را می باید به گونه ای دیگر معنا کرد، زیرا خیام در بنیاد، منکر وجود آن مدبری نیست که آفرینش کل هستی به او منسوب است. خیام به صراحت می گوید که عقل او اجازه ورود به چنین مسائلی را به وی نمی دهد. به همین علت نیز هیچگاه - چه مستقیم و چه غیر مستقیم - منکر خدا نمی شود. مهمتر از همه اینکه اصولاً به چنین مسائلی توجه ندارد.

چه بسا در این مورد خاص تحت تاثیر مکتب و فلسفه بودا قرار داشت. یعنی به همان گونه که بودا نیز کاری به کار خدا نداشت و تلاشش را برای بهبود زندگی انسان ها صرف می کرد، خیام نیز می کوشید تا نظر انسانها را به زندگی این دنیایی خود جلب کند و آنها را برای بهره بردن دو روزه عمر فرا بخواند..

ماهیت فلسفه خیام جدال با خدا نیست. او با حرف و حدیث هایی که در باره خدا گفته و مشکلاتی که به نام خدا برای زندگی انسانها بوجود آورده اند، سر جدال دارد.

خیام می گوید، خدا یا هر عنصر و نیروی دیگری که مرا به وجود آورده است، همو وسائل و ابزاری را فراهم کرده است که می باید در زمان حیاتم از آنها بهره مند گردم. چنانچه در جای دیگری و در دنیای دیگری نیز چیزهایی برای من در نظر گرفته است، چه بهتر، دستش درد نکند، سپاسگزارا و نیز هستم، ولی این وعده ها به امروز من ارتباطی ندارد. من همین دم کنونی را باید دریابم و از زندگیم لذت ببرم و از غم و غصه و درد و رنج و ... دوری گزینم.

می بینیم که در چنین فلسفه ای نه از خدا سخنی در میان است و نه ایرادی بر او می گیرد. به زبان دیگر، اصولاً خدا طرف دعوای او نیست و کاری به کار خدا ندارد. از طرف دیگر مشکل او مشکل قدیم و حادث بودن عالم هم نیست. گرفتاری او اینست که گروهی، و آنها هم گروهی نادان یا فریبکار مانع از آنند که انسانها به درستی و نیکی از امکاناتی که برای آنها در فراهم است بهره مند گردند. و همانها همواره می کوشند تا انسانها را وادارند که به امید های واهی دل خوش دارند و به وعده های نسیه خویشتن را از مزایای نقد و قابل دسترس زندگی محروم سازند.

خیام با این گونه آدم ها و با این گونه برداشت ها سر ناسازگاری دارد، نه با خدا و نه با

حکمتی که بنیاد هستی بر آن نهاده شده است. اگر هم گاهگاهی به صورت جسته و گریخته اشاراتی به چنین زمینه هایی دارد، قصدش تخطئه کردن افکار و اندیشه های واهی است که در میان مردم رایج کرده و بدین وسیله انسان ها را به بند کشیده و به گمراهی افکنده اند.

دهری بودن خیام را باید به این معنی پذیرفت که وی در مقام یک دانشمند علوم دقیقه از همان گونه بینشی برخوردار بود که صاحبان دانش امروزی دارند. بینشی که بودن یا نبودن خدا را از بیرون از حوزه دانش و مطالعات و پژوهش های علمی خود می بیند و کوشش های خود را یکسره در خدمت دانش خود و نتایج ملموسی که از آن حاصل می شود، قرار می دهد. خصوصاً این نکته برای ما روشن تر می شود، هنگامی که در نظر آوریم که خیام یکی از برجسته ترین دانشمندان عصر خود بوده و به ویژه یکی از بزرگترین ریاضی دانان تاریخ جهان است. دانشمندی نامدار و بزرگی که مراجع علمی غرب در همین سال های اخیر قرن پنجم را به افتخار او قرن خیام نامگذاری کرده اند.

در جهان امروز، حتی اگر دانشمندی اصل انواع را دقیقاً بدان گونه که داروین مطرح کرده نپذیرد، با اینهمه خواهد پذیرفت که آفرینش جهان به شکلی که در تورات مطرح می شود قابل پذیرش نیست. امروزه دیگر بر همه دانشمندان روشن است که برای پی بردن به اصل و نسب انسان، می باید به گذشته های خیلی دور رفت و داستان تحول و تطور و تکامل حیات را از روزگاران آغاز کرد که موجود تک سلولی حیات خود را آغاز کرده بود تا در مسیر تکاملی خود به انسانی که ما می شناسیم تحول یابد.

دانشمندی که از چنین بینشی برخوردار باشد، پیرو هر آئینی می تواند باشد، مسلمان، مسیحی، یهودی، زردشتی و... اصولاً وجود دین و مذهب برای یک دانشمند بیرون از حیطه دانش ها و علمی است که وی به آنها می پردازد. او به دنبال دانستن است و در پی آگاه شدن به اسرار هستی است و در پی آن است که نتیجه دانش و مطالعات و دریافت های علمی خود را به جامعه ارائه دهد.

خیام، در زمان حیات خود توانست فلسفه ناب و استثنائی خود را آنهم در در دورانی که احتناق به شدت حکمروایی داشت از طریق رباعیات خویش به دست تنی چند از یاران یکرنگ و جمعی از اصحاب خرد و ارباب حکمت بسپارد. با این امید که آنان نیز به نوبه خود بتوانند با بهره گیری از شرایط مناسب و موقعیت هایی که دست می دادند، از شعله های این رباعیات چراغ ها و روشنائی های آینده را برافروزند و مردم را از شر موهومات و خرافات رهائی بخشند. تاریخ جهان نشان می دهد که در هیچ زمانی و در هیچ سر زمینی، حکیم و فیلسوفی چون خیام پا به عرصه وجود نگذاشته است.

مطالعه در سرگذشت و آثار وی تمایز آشکار خیام را با دیگر اندیشمندان و فلاسفه پیش و پس از وی بر ما آشکار می کند.

خیام، با مکتب و فلسفه استثنائی و جهانشمولی ای که عرضه کرد، به یقین نه فقط به ایرانیان که به مردم سراسر جهان و به تمام دوران ها تعلق دارد. وی همان گونه و به همان اندازه که در ایران شهرت و پیرو دارد، در میان ملل و اقوام دیگر نیز دوستدار و پیرو دارد. پیروانی که او را هم در مقام یک «پیام آور» علم، و هم او را در جایگاه یک مرشد، پیر، قطب و یک راهنمای زندگی خویش می دانند و همچون انسانی بزرگ و استادی کامل به وی حرمت می گذارند.

مکتب خیام پناهگاه فکری همه کسانی است که در کار خود و در کار جهان و هرچه در آن هست سرگردانند. فلسفه خیام آرامبخش روان آنهایی است که پیچیدگی ها و گیر و گره های هستی آنان را به خود مشغول می دارد، اما در عین حال به پاسخ ها و توجیهاتی که برای آنان تدارک دیده و رایج کرده اند دل نمی سپارند و نمی توانند آنها را بپذیرند. از این رو به دنبال گریزگاهی هستند تا بدان وسیله خود را از چنگ موهومات و خرافات نجات دهند.

مکتب و فلسفه خیام همان روشنائی روحپروری است که در پرتو آن می توان از افکار گذشتگان و تار و پودی که مکتب های بی محتوای ادیان به گرد ذهنیت آدمیان تنیده است نجات پیدا کرد. و همه قصه های موهوم و خیالات پوچ و بیهوده را به کناری نهاد.

مکتب و فلسفه خیام وسیله ای است که می شود با توسل بدان، پیچیدگی های ادیان و مذاهب را به ذربین خرد کاوید و احکام تعبدی و جبری و بی منطق آنان را بر ملا کرد و از آنها دوری جست.

مکتب و فلسفه خیام دلنشین ترین پاسخ ها را به مسائل اساسی و وجودی انسانها ارائه میدهد. مسائلی همچون زندگی و مرگ، بهشت و جهنم و خیر و شر و... یعنی کلیه درگیریهایی بنیادینی که ذهن بشر را همواره به خود مشغول داشته و مشغول خواهد داشت.

کوتاه سخن آن که فکر می کنم زمان آن فرا رسیده رسیده است که پیران قوم و فرزندان جامعه ما با دیدی نو، افکار و اندیشه های خیام را بازبینی و بررسی کنند، او را از نو بشناسند و به مردم ایران و جهان بشناسانند.

مجلس خیام

در کتاب

«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»

..... پس از شنیدن سخنان ابن سینا و تنی چند از فیلسوفان مشائی، جمع آنها را ترک کردیم و به سیر و سیاحت خود ادامه دادیم تا اینکه در طی راه چشممان به جمع دیگری افتاد که خیام و ابوالعلاء معری صدر نشین این جمع بودند.

با دیدن این دو فرزانه خردمند به شعف افتادم و از شیطان خواستم که توقفی نیز در جمع این دو فرزانه نامدار داشته باشیم. شیطان با خشنودی پیشنهاد مرا پذیرفت و به نزد این فرزندگان رفتیم و در کنارشان نشستیم.

خیام بعد از ابراز خشنودی از حضور شیطان، رخصت خواست که صحبت های خود را برای دوستانش ادامه دهد.

شیطان با خوشحالی گفت: دوست ما مشتاق دیدار شما بود، چه بهتر که سخنانتان را نیز بشنود.

خیام گفت : یکی از دوستان پرسیده است که چرا ما بر خلاف فیلسوفان، آنطور که باید به فلسفه توجه نشان نداده و به آن نپرداخته ایم؟

در پاسخ این دوست باید به چند نکته اشاره کنم :

نخست اینکه بیشتر وقت ما صرف علوم، بخصوص ریاضیات و نجوم می شد. در این میدان ما به قدر کافی نو آوری کرده ایم که در پیشرفت علوم و فنون سودمند بودند. دیگر اینکه در عرصه فلسفه پیشینیان ما، مانند فارابی و ابن سینا و دیگران به قدر کافی سخن گفته و نظریه پردازی کرده بودند. ضمن اینکه در عرصه فلسفه با محدودیت هائی که متشرعین بر آن تحمیل می کردند، امکان جولان دادن اندیشه نبود. سه دیگر اینکه ما با همان رباعیات محدود جوهر اندیشه های فلسفی خود را مطرح کرده ایم و چنین بود که بعد از ما همین رباعیات در قالب شعر، مکتب خاص فلسفی خود را پیدا کرد تا جائی که نسل های بعد از ما، بی آنکه حتی توجه داشته باشند که پا به عرصه فلسفه می گذارند، این رباعیات را زیر بنای فکر و اندیشه خود قرار دادند.

نگاهی به کثرت رباعیاتی که بنام ما منتشر شده و خمیر مایه آنها و روالی که گویندگان این رباعیات تعقیب کرده اند، نشان میدهد که در حوزه اندیشه نیز کوشش ما بی ثمر نبوده است.

شاید پایگاه ما در حوزه فلسفه به جایگاه استادمان شیخ الرئیس و دیگران نرسد، اما این نکته را نادیده نگیرید که ما فلسفه را بی آنکه نامی از آن برده باشیم در قالب شعر به میان مردم بردیم.

اهمیت کار ما وقتی روشن تر می شود که می بینیم نه تنها خواص، بلکه عامه مردم از فلسفه ما استقبال می کنند. نسل های بعد از ما تا مدت ها، آنقدر که به رباعیات ما توجه نشان می دادند، از اهمیت قدم هائی که ما در نجوم و ریاضیات برداشته بودیم بی خبر بودند. ارزش و اهمیت راهی که ما در حوزه فلسفه پیش گرفته ایم و قدمهائی که استاد ما، ابوالعلاء معری در این راه برداشته اند، با استقبال شایان توجهی که مردم از این شیوه نشر افکار و اندیشه ها کرده و می کنند روشن می شود.

خیام در دنباله سخنان خود به این نکته نیز اشاره کرد که : هر یک از رباعیات او چه به صورت مجرد و چه در مجموع یک دستگاه فلسفی است. با این تفاوت که خواننده این رباعیات به جای آموختن فلسفه مدرسی، خود نیز به اندیشه می افتد و در افکار و اندیشه هایش آنرا تعبیر و تفسیر و تجزیه و تحلیل میکند. کاری که برعهده فلسفه و مورد نظر هر فیلسوفی است. اهمیت یک فیلسوف و ارزش دستگاه فلسفی او منوط به آن است که دیگران درباره اش بیاندیشند و حاصل اندیشه های خود را عرضه کنند. این همان است که قرن ها با رباعیاتی که ما سروده ایم انجام می شود.....

مجلس خیام را با تحسین و تمجید این دانشمند بزرگ و اندیشمند فرزانه ترک کردیم.